

گفت آورده اند که عربی سبانی بشهر بغداد رسید دکان نانوا سی دید کرد مای چون شتر  
 قر از افق منبر طلوع کرده و کاک با ذرع سماک قدم بزده دکان نماده حسن شمع پنجه حیرت  
 برخ اقباب کشید و سوز سنگ بخت کرپان نان سک دریده **عظم** فرار منبر خیار  
 قرص کرم پنداری که خورشید جهان ثابت طبع گشته از گردون شور نانوا نار خلیل  
 ماند که در مخطه آید تازه نانی بچو کل پرون حاصل عیب پچاره که بموی نانی رمتق حیات  
 یافتی چون روی نان دید چه صبر جاک زده پیش نانوا آمده گفت ای خواجه جلد پستانی  
 در اسیر نان سازی نانوا با خود گفت که اینکس به بکنه سیر شود غایتش دو موز از سه خود کجا  
 نخواهد کرد گفت نیم دینار بده و چند آنچه خواهی نان خود بخور عیب و دینار بداد و لب  
 دجه که در دکان برانجا بود بشپست نانوا نان می بخت و پیش عیب می انداخت و ع  
 از پاره کرده باب دجه تر میکرد و میخورد

تا بها از نیم دینار یکدشت و پچاره دانکه رسید و از آن هم یکدست و یکدینار دو دینار  
 رسید نانوا را تحمل نمائند گفت یا اخ العریب بدان خدای که ترا قوت نان خوردن برین  
 نوع داده که با من بگویی تا کی نان خواهی خورد و عیب جواب داد که ای خواجه بی صبری بکن  
 تا این اب روان خواهد بود من نان خواهم خورد و عوض ازین مثل آنست که ملک معلوم کند که تا  
 ایجات در بجاری بدن جاریست از شاول تو هم هر اس چاره نذارم و از مایه و ص  
 فایده برداشتن محال بدارم روز کار میان ما مفارقتی در میان ما افکنده که صحت را  
 در حوالی ان مجال نیست در زمانه رشته مصاحبت ما را بنوعی کیسخته کردانید که اندیشه نص  
 جز خیال محال نه و سپس ازین مرگاه که شوقی غالب خواهد شد اجار سعادت ملک از نسیم  
 خواهم پر سپید و جمال با جمال شاه در اینسینه خیال خواهیم دید **بیت** که در حال بار نمود با خیال هم  
 خوشم **بکلمه** در دلش را سمعی به از صفت نیست ملک قطرات حرمت از دیده بگشود و دانست  
 که آن مرغ زیرک بدام نیاید و داعیه انتقام از خلوتخانه عدم بصحای وجود نخواهد باردیکند

